

رابینسون کروزوئه در شمس آباد

ساعت‌های خراب راوی سگ‌سالی

امیر جلالی

قلندر، شخصیت اصلی رمان «سگ سالی»، رمان تازه بلیقوس سلیمانی از اعضای سازمان مجاهدین خلق است. مقارن با حوادث سال ۶۰، از پخش و توزیع نشریات سازمان دست می‌کشد، تیغ موکتیراشی را در سطل آشغال خیابان هاشمی نافور می‌کند و به روستای خود، شمس آباد بازمی‌گردد. قلندر در طول طویله خانه پدری، به مدت ۲۴سال جا خوش می‌کند. طرف این مدت در معیت کک‌ها و ششپ‌ها حوادث سیاسی را از طریق رادیو و اتفاقات زندگی خصوصی‌اش را از طریق سوراخی که در دیوار طویله کنده است، جزیه‌جز دنبال می‌کند. چشم‌هایش روزه‌روز ضعیف‌تر می‌شوند، ستون فقراتش قوز می‌کند، نامزدی‌اش با صنم، دختر عمویش به هم می‌خورد. حسینیعلی، پسر عمویش به نیروهای انقلاب اسلامی و داوطلبان جنگ می‌پیوندد. در نهایت در سپر حوادث ۲۴ساله «سگ سالی»، نیروهای امنیتی قلندر را دستگیر می‌کنند و پس از طی مراحل اولیه، آزادی می‌کنند. از این بابت، می‌توان قلندر را رابینسون کروزوئه شمس آبادی نام نهاد.

بلیقوس سلیمانی برای روایت «سگ سالی»، راوی دانای کل را برگزیده است. در همان پاراگراف اول رمان با جمله «فهمید این پارس برای تاراندن روباه یا شغالی بوده که به یکی از مرغذانی‌های قلعه زده»، درمی‌یابیم که راوی دانای کل محدود به شخصیت اصلی یعنی قلندر است. در ۲۴سال اقامت قلندر در گودال داخل طویله نیز چنین به ذهن مخاطب متبادر می‌شود که قلندر به محدودیت ادراکات و منابع حسی دچار است. ولی سیر رمان هیچ نشانی از این محدودیت ندارد. راوی برخلاف مقدمات فصل‌های اول کتاب، خلف وعده می‌کند و به راوی دانای کل نامحدود، قلب ماهیت می‌یابد. جهش از راوی دانای کل محدود به نامحدود، عارضه داستان‌نویسی معاصر ایران است و ظاهراً با این همه تأکید بر عناصر فرمی و کار کارگاهی، این معضل همچنان به‌قوت خود ادامه دارد. هرچند از منظرِی دیگر، جهش از دانای کل محدود به نامحدود، جهشی گفتمانی است. گفتمان غالب، چنین اقتضا می‌کند که به مقتضای روایتی که بیان‌پذیر می‌شود، راوی خود سطح اطلاعاتش را دستکاری کند. «سگ سالی» نمونه مناسبی برای تحلیل این شیوه روایی است. راوی دانای کل، هرجا دلش بخواهد همه‌چیز را می‌داند و هرجا نخواهد از هیچ‌چیز سرر در نمی‌آورد. دلیلش هم روشن است.

دو ساعت

لوییس کارول: کدام‌یک بهتراند، ساعتی را که فقط یک‌بار در سال میزان است یا ساعتی که دو بار در روز؟ جواب شما این است: «بی‌ربورگر، دومی» بسیار خوب، حالا حواستان را جمع کنید.

من دوتا ساعت دارم؛ یکی‌اش اصلا کار نمی‌کند و دیگری هر روز یک‌دقیقه عقب می‌ماند؛ کدام‌یک را ترجیح می‌دهید؟ پاسخ می‌دهید: «بی‌تردید، ساعتی که عقب است». حالا دقت کنید: ساعتی که هر روز یک‌دقیقه عقب می‌ماند، باید ۱۲ ساعت، یا ۲۷۲دقیقه عقب بماند تا دوباره میزان شود، در نتیجه‌طرف دوسال فقط یکبار میزان خواهد بود، حال آنکه ساعت خوابیده، غالباً مصادف با وقتی که نشان می‌دهد، یعنی دو بار در روز، میزان خواهد بود.

پس برای اولین بار، تناقض یقه شما را می‌گیرد.

می‌گویید: «قبول»، اما چه فایده که ساعت دوبار در روز میزان باشد، ولی من ندانم وقتش چه موقعی فرا می‌رسد؟»

چرا متوجه نیستید، فرض بگیریم آن ساعت، سر ساعت هشت خوابیده،

در این صورت راس ساعت هشت، ساعت میزان خواهد بود. در نتیجه، این ساعت، سر ساعت هشت میزان خواهد بود.

جواب می‌دهید: «درست، متوجه‌ام». بسیار خوب، پس شما برای بار دوم به تناقض دچار شدید؛ پس تا می‌توانید سعی کنید خودتان را از مخصصه بیرون بکشید، تا مگر این بار به تناقض دچار نشوید. لایذ به سوال کردن ادامه می‌دهید: «حالا من از کجا بفهمم که کی ساعت هشت می‌شود؟ ساعت خودم که نشان نمی‌دهد». صبور باشید: شما می‌دانید که هر وقت ساعت هشت باشد، ساعتان میزان است، بسیار خوب؛ پس روال کار شما به این متوال است که یکسره باید به ساعت خود چشم بدوزید و آن لحظه‌ای که ساعت میزان باشد، ساعت هشت خواهد بود. شما می‌گویید: «ولی... ولی بی‌ولی، هرچقدر بیشتر بحث کنید، بیشتر از موعد مقرر جا می‌مانید، پس بهتر است پس کنید.

گست می‌زدیم. خبر رسیده بود تحرکات محلی زیاد شده، در تلفن‌خانه‌ای روستایی درگیری شده و به یک پاسگاه مرزی حمله شده بود. راه خط باریک مال رومی بود که از چپ دور دامنه کوه می‌پیچید، پر از قلوه‌سنگ‌های غلطان و پرتگاه‌های سنگی... داستان با توصیف پرحوصله وضعیت آغاز می‌شود و آرام‌آرام فضای وهمناک را تصویر می‌کند و این‌طور به آخر می‌رسد: ...کنار یک صخره صاف، فرمانده ایستاد و چشم دوخت به زمین. بعد ابار رسید، بعد امیر، بعد من. پنجه‌های زرد و مومی مثل چنگال پرنده در هوا خشک شده بود. جز زیرپوش راکبی و زیرشلوار چیزی به تن نداشت. طاق‌بار افتاده بود ولی سر از گردن بریده ۱۸۰درجه چرخیده و صورت به گل می‌خزده چسبیده بود. نه

ساعت، سر ساعت هشت میزان خواهد بود. در نتیجه، این جواب می‌دهید: «درست، متوجه‌ام».

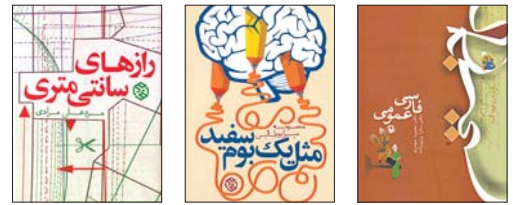
بسیار خوب، پس شما برای بار دوم به تناقض دچار شدید؛ پس تا می‌توانید سعی کنید خودتان را از مخصصه بیرون بکشید، تا مگر این بار به تناقض دچار نشوید.

لایذ به سوال کردن ادامه می‌دهید: «حالا من از کجا بفهمم که کی ساعت هشت می‌شود؟ ساعت خودم که نشان نمی‌دهد». صبور باشید: شما می‌دانید که هر وقت ساعت هشت باشد، ساعتان میزان است، بسیار خوب؛ پس روال کار شما به این متوال است که یکسره باید به ساعت خود چشم بدوزید و آن لحظه‌ای که ساعت میزان باشد، ساعت هشت خواهد بود. شما می‌گویید: «ولی... ولی بی‌ولی، هرچقدر بیشتر بحث کنید، بیشتر از موعد مقرر جا می‌مانید، پس بهتر است پس کنید.

مروری بر ۳داستان ایرانی

کسی حریف نویسنده نیست

گست می‌زدیم. خبر رسیده بود تحرکات محلی زیاد شده، در تلفن‌خانه‌ای روستایی درگیری شده و به یک پاسگاه مرزی حمله شده بود. راه خط باریک مال رومی بود که از چپ دور دامنه کوه می‌پیچید، پر از قلوه‌سنگ‌های غلطان و پرتگاه‌های سنگی... داستان با توصیف پرحوصله وضعیت آغاز می‌شود و آرام‌آرام فضای وهمناک را تصویر می‌کند و این‌طور به آخر می‌رسد: ...کنار یک صخره صاف، فرمانده ایستاد و چشم دوخت به زمین. بعد ابار رسید، بعد امیر، بعد من. پنجه‌های زرد و مومی مثل چنگال پرنده در هوا خشک شده بود. جز زیرپوش راکبی و زیرشلوار چیزی به تن نداشت. طاق‌بار افتاده بود ولی سر از گردن بریده ۱۸۰درجه چرخیده و صورت به گل می‌خزده چسبیده بود. نه



موسیقی فیلم در شماره اخیر نشریه «مقام موسیقایی»

صداهای دیدنی

در غرب مورد توجه زیادی بوده و کتاب‌ها و مقاله‌های بسیاری در مورد آن منتشر شده است. ارتباط میان موسیقی و سینما از ابتدای شکل‌گیری سینما وجود داشته و بعدها تحولات بسیاری را پشت‌سر گذاشته است. تحول‌های بسیاری در جهان نیز هست از آنکه گویند در جهانیم و جهان نیز هست از برای آنکه حاضر باشد در بودن و ما دو با هم در شدیم» مقاله بعدی نوشته احمد الستی است با عنوان «سکلس صحنه فیلم همشهری کین: تقرار در ساختار سینمایی». مقاله دیگری نیز از وناد جلیلی در این بخش آمده که به ارزیابی انتقادی خط موسیقی در سینمای ایران پرداخته است. اما مفصل‌ترین بخش نشریه دربرگیرنده گفت‌گوهایی با چهره‌های شناخته‌شده موسیقی و سینمای ایران است و شروع این بخش هم به گفت‌وگوی بابک بیات و بهرام بیضایی اختصاص یافته است؛ گفت‌وگویی که بیشتر به یک نشست شباهت دارد و پیش از این و در زمستان ۱۳۷۷ آورده: «باری، مساله موسیقی-سینما، مساله بودن است در جهان عدم قطعیت و بودن در جهان احتمالات در

ادبیات



دانای کل محدود به ذهن قلندر درمی‌آید و گاه مثل دانای کل نامحدودی می‌شود که از سیر تا پیر همه چیز خبر دارد. فراموش نکنیم که قلندر از اعضای سازمان مجاهدین خلق است و از سال ۶۰ تا ۸۴ را در گودال حفرشده در طویله خانه پدری‌اش سر می‌کند. او آنقدر آنجا می‌ماند تا «سیاست» به «تاریخ» مبدل می‌گردد. طرف این مدت از سازمان و اهدافش دل می‌کند. درمی‌یابد که همه تحلیل‌ها و وعده‌های رهبران سازمان پوچ از آب درآمده‌اند. مثلاً، قلندر ته گودال، پیوستن سازمان مجاهدین خلق به عراق را در ک نمی‌کند. در جنگ و لطامت ناشی از آن، سازمان مجاهدین خلق در کنار ملت و مصایب ملت نیستند. قلندر با حیوانات زندگی می‌کند. به جمع‌کردن کک‌ها در شیشه مشغول است. هرچه زمان می‌گذرد، فاصله‌اش با جهت‌گیری‌های سیاسی سازمان‌ی بی‌بیشتر و بیشتر می‌شود. وضعیت راوی در«سگ سالی» شبیه به وضعیتی است که لوییس کارول در «دو ساعت» مطرح می‌کند. راوی دانای کل محدود به ذهن قلندر مصداق ساعتی است که هر روز یک دقیقه عقب می‌ماند، اما راوی دانای کل نامحدود، شبیه به ساعتی است که کاملاً از کار افتاده است. همان‌طور که لوییس کارول شرح می‌دهد در ظاهر ساعت راوی دانای کل محدود به درد بخور تر است، ولی این راوی فقط وقعه‌های ۲۴ساله را می‌تواند روایت کند، درست مثل آن ساعت لوییس کارول که هر روز یک دقیقه عقب می‌ماند و در ادامه درمی‌یابیم که برای میزان نشان‌دادن وقت به دو سال زمان نیاز دارد. از یک جنبه، هر دو شکل روایت با هم شباهت دارند و آن اینکه هر دو شیوه به ساعت‌هایی خراب شبیه‌اند. روایت هیچ‌گاه واقعه را هم‌زمان شرح نمی‌دهد. راوی در معرض هر واقعه‌ای یا ساعتی کاملاً به خواب می‌رود یا زمان را پس و پیش نشان می‌دهد. اما راوی سگ سالی، ترجیح می‌دهد با ساعت به‌خواب‌رفته احوال جهان پیرامون قلندر را به اطلاع مخاطب برساند و ساعت عقب‌مانده به عوالم و مکونات ذهنی قلندر اختصاص دارد. به این ترتیب با خیال راحت یقین حاصل می‌کنیم که تاریخ چیزی را می‌داند که سیاست از آن بی‌خبر است. علاوه بر این، تاریخ به خطاکاران بخشش بیشتری در قیاس با سیاست بروز می‌دهد. پس مطابق با تجویز طنز آلود لوییس کارول، چه بهتر که به ساعت خوابیده تاریخ آنقدر خیره به‌مانیم تا بالاخره زمان با مکان عقربه‌های ساعت جفت و جور دربیاید.

قلندر بعد از اینکه دستگیر می‌شود، دوش می‌گیرد، پلشتی ۲۴سال طولیغلت‌سختنی را از تن پاک می‌کند و پس از چند روز استراحت در سلولی که سسقی بلندتر از گودال طویله دارد، دوباره به صحنه زندگی بازمی‌گردد. حالا درست آن هنگامی از روز است که زمان با عددی که ساعت به‌خواب‌رفته نشان می‌دهد، کاملاً منطبق است. قصه «آنها» به سر رسید.

کلاه، نه کت، نه پوتین، نه یک تکه لباس دیگر. نمی‌شد فهمید عراقی است یا ایرانی، نظامی است یا محلی، هویتی نداشت، فقط یک بدن بود، یک مرد مرده» «را‌زهای سانتیمتری» نوشته مردعلی مرادی، مجموعه‌داستان دیگری است که ففت‌داستان را در بر دارد. پشت جلد این مجموعه آمده است: «توی این دنیای پیچیده چیزی به اندازه رابطه آدم‌ها پیچیده نیست. همه آدم‌ها ر‌زهایی مهم با خود حمل می‌کنند که در صورت بیان ناچیز برای دیگران است. آدم‌ها در عین آزادی محدودند و در اوج صداقت دروغ می‌گویند به هم نیاز دارند و دوستی‌ها شکل می‌گیرد، دشمن‌ترین‌شان از نزدیک‌ترین‌شان است... همه اینها داستانی است شاید به همین خاطر است که داستان عین زندگی است اما زندگی داستان نیست»

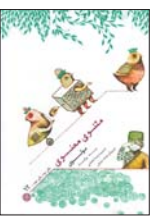
داستان «آدم‌ها در دور مثل هم‌اند»، این‌طور آغاز می‌شود: «کسی حریف نویسنده نیست، عنوانش بود. کاش آن داستان را نمی‌نوشتیم یا این عنوان را برایش انتخاب نمی‌کردم. خود سوزو‌ییلی‌اش قصه تلخی داشت. شاید هم مشکل از من باشد که نویسنده حرفه‌ای نیستم.» «مثل یک بوم سفید» نوشته معصومه میرابوطالبی، شامل ۱۲داستان کوتاه است. «سال‌هاست میان ژانیه‌ها، ساعت‌ها و روزها هم شده‌اند و حالا کلمات آن‌ها را پیدا می‌کنند: آدم‌ها، رنگ‌ها، صداها و مرکز. کلماتی که دنیایی را می‌سازند و عطری را در فضا می‌پراکنند. این جادوی کلمات نیست، زندگی آنهاست.»

محمدرضا درویشی، حسین علیزاده، پیمان یزدانیان، بهزاد عابدی و بابک میرزاخانی، گفت‌وگوی فرهاد بامداد با احمد پژمان، گفت‌وگوی سعید اداک با لوریس چکناورایان، گفت‌وگوی فروغ بهمن‌پور با اسفندیار منفردزاده و گفت‌وگوی سینا صدقی و امیرحسین ندایی، دیگر گفت‌وگوهای این بخش هستند. گفت‌گوهایی که در این بخش به چاپ رسیده، هم به لحاظ تئوریک قابل توجهند و هم از این نظر که به صورت موردی به موسیقی فیلم‌های تعدادی از مهم‌ترین کارگردان‌های این‌سال‌های ایران پرداخته است. همچنین لوح فشرده صوتی و تصویری هم ضمیمه نشریه است که در آن موسیقی فیلم‌های «جرم»، «هامون»، «مسافران»، «آتش سبز»، «بوی کافور، عطر یاس»، «شب‌های روشن» و «آواز گنجشک‌ها» آمده است.



یکی بود یکی نبود

بازنویسی حمیدرضا نجفی از تعدادی از داستان‌های مثنوی معنوی، اخیراً از طرف انتشارات کتاب پارسه منتشر شده است. این کتاب، جزئی از مجموعه «یکی بود یکی نبود» است. هدف از این مجموعه، که دبیر آن یوسف علیخانی است، آشنایی خوانندگان غیرمتخصص ادبیات، از گروه‌های سنی مختلف با متون کهن ادبیات فارسی است. داستان‌های مثنوی معنوی نیز با همین هدف توسط حمیدرضا نجفی بازنویسی شده‌اند. روایت نجفی از داستان‌هایی که انتخاب کرده، زبانی ساده دارد و نجفی در روایت برخی قصه‌ها نیز از چاشنی طنز استفاده کرده مثل شروع قصه اول با عنوان «بیمار خیالی» که اینگونه است: «خیلی هم بداخلاق و بدتر از همه، مثل ساعت منظم و دقیق بود. خیلی بد است که آدم یک اخلاق خوب هم نداشته باشد، اما در سخت‌گیری منظم باشد. آن زمان زنگ تفریح هنوز اختراع نشده بود. معلم نمی‌گذاشت پنجه‌ها حتی تکل بخورد. این معلم بداخلاق یک عادت بد دیگر هم داشت: هیچ وقت مریض نمی‌شد. وقتی آدم بداخلاق شد، حتی سلامت هم برایش بد است. به‌قول آقای مولوی، مثل سنگ خرا بود. هست او چون سنگ خرا برقرار. معلمی از جنس سنگ خرا خیلی بد و وحشتناک است...» حمیدرضا نجفی در این کتاب، ۱۴داستان را برای بازنویسی انتخاب کرده که قصه‌های «سرد بقال و طوطی»، «اشیر و خرگوش باهوش»، «کودک حلوافروش» و «دوستی خاله‌خرسه» از جمله این قصه‌هاست.

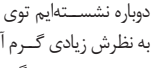


مثنوی معنوی

به روایت حمیدرضا نجفی
نشر کتاب پارسه
چاپ اول: ۱۳۹۲

تأثیرات جنگ

دیگر رمان ایرانی که اخیراً از طرف نشر زایش به چاپ رسیده، رمانی است با عنوان «هیچ‌وقت» نوشته لیلای قاسمی که اولین رمان نویسنده‌اش است. جنگ و تأثیر آن بر آدم‌هایی که کودکی‌شان در دوران جنگ سپری شده، درونمایه اصلی رمان «هیچ‌وقت» را تشکیل داده است. وقایع این رمان در تهران می‌گذرد و رمان از نظرگاه من- راوی، روایت می‌شود. اینک بخشی از این رمان: «بانکداری نوین، اقتصاد پویا، دلیت می‌کنم و گوشی را می‌اندازم روی میل. دوباره نشتست‌ایم توی هال. آشینچه‌ها به نظرش زیادی گرم آمد. بدون اینکه چیزی بپرسد می‌گویم تبلیغاتی بود. می‌پرسد منتظر تلفن کسی هستم؟ نیستم. نیستم؟ لیخند می‌زند. سرم را می‌اندازم زیر. چراش را نمی‌دانم. یک سبب از طرف سفالی روی میز بر می‌دارد و شروعب می‌کند به پوست‌کندش. آرام و ظریف. حلقه‌های پوست سبب مثل فتر می‌پیچند و شکل یک سبب درسته توخالی می‌شوند. سبب پوست‌کنده را چهارقسمت می‌کند و هسته‌هاش را می‌گیرد و می‌گذارد توی زیردستی جلوم. می‌گوید کمران و نکاهی از پوست سبب را دهانش می‌گذارد. سر تکان می‌دهد نمی‌دانم برای پوست سبب می‌برای کامران. می‌پرسد کامران چی؟ فرض می‌کنم منظورش اسم فامیل کامران است. می‌گویم: بسر می‌گردد و سر تاپایم را نگاه می‌کند و می‌گوید خانم صدیقی و می‌خندد. این اسم چه‌قدر برایم غریبه است. نه فقط از زبان مهشید. از زبان همه حساب می‌کنم که غیر از سرایدار و آژانس محله دیگر کی به این اسم صدایم می‌کرد؟»



جنگ با نابودگران زمین



هیچ‌وقت

لیلا قاسمی

نشر ز اوش

چاپ اول: ۱۳۹۲



«کاخ سخن» مجموعه‌ای است شامل نمونه‌هایی از متون نظم و نثر کلاسیک و معاصر ایران، که به ترتیب تاریخی و بر اساس سیر تطور نظم و نثر در طول تاریخ، کنار هم قرار گرفته‌اند. بخش دیگری از کتاب هم به مقالاتی از استانان زبان و ادبیات فارسی و مباحثی در زمینه آیین نگارش اختصاص دارد. گردآورندگان کتاب -دکتر محبوبه حیدری و دکتر سارا وزیرزاده- در مقدمه خود بر این کتاب درباره رویکرد خود در انتخاب متونی که در کتاب آمده، نوشته‌اند: «رویکرد مولفان در انتخاب نمونه‌ها، جذابیت متی برای دانشجویان است. به همین منظور سعی شده است گزیده‌ها از نمونه‌های متنوع انتخاب شود و در صورت امکان، از نمونه‌های داستانی آثار یک نویسنده یا شاعر که برای جوانان جذابیت بیشتری دارد، استفاده شده است. سعی مولفان تا حد امکان بر فراهم‌آوری متون جذاب برای مخاطبان مختلف از قومیت‌ها و مناطق جغرافیایی گوناگون ایران بوده است». بخش اول کتاب به نمونه‌هایی از نظم و نثر پارسی اختصاص دارد و از ادبیات پیش از اسلام آغاز می‌شود، با ادبیات پس از اسلام ادامه می‌یابد و به دوره‌های مشروطه و معاصر می‌رسد. در بخش دوم کتاب، مباحثی در فرهنگ ایرانی و زبان فارسی آمده و بخش سوم به نگارش و ویرایش اختصاص دارد. بخش‌هایی از گلستان سعدی، مقالات شمس تبریزی، تاریخ بیهقی، قابوسنامه و داستان‌هایی چون داش کاش صادق هدایت، انثری که لوطی‌بش مرده بود صادق چوبک، داستانی از عزاداران بیل غلامحسین سلمعی از جمله متونی هستند که در این کتاب آمده‌اند. کتاب کاخ سخن را انتشارات مروارید در ۱۱۰۰ نسخه منتشر کرده است.

رمانی درباره هیروشیما



«باران سیاه» رمانی است از ماسوجی ایبوسه، نویسنده ژاپنی. رمانی درباره بمباران هیروشیما که چنانکه در مقدمه ترجمه فارسی آمده، انگیزه نگارش آن به رافاقتان جنگ خونین دیگری از طرف آمریکا در نقطه‌ای دیگر از دنیا، یعنی ویتنام، بوده است و اینکه فاجعه هیروشیما، درس عبرتی برای جنگ‌افروزان بوده و حال پس از گذشت چندسال از آن فاجعه به کشتاری دیگر مشغول بودند. جنگ ویتنام، ایبوسه را که تا آن زمان درباره هیروشیما سکوت کرده بود، وا داشت که نه از خود جنگ ویتنام که از هیروشیما بنویسد. در مقدمه از قول ایبوسه درباره انگیزه‌اش از نوشتن باران سیاه می‌خوانیم: «آن زمان آمریکا جنگ را بسیار جدی گرفته بود و جزییات حمله آمریکا به ویتنام خبر ریز شده بود. آخرش فکر کردم، باید در مخالفت با جنگ چیزی بنویسم. باران سیاه داستانی است که بعد از جنگ ویتنام نوشتم؛ ایبوسه نویسنده‌ای است که کنتراپورز اوئه، نویسنده مطرح ژاپنی او را بزرگ‌ترین نویسنده قرن بیستم ژاپن نامیده است. اینک بخشی از رمان باران سیاه: «صبح روز ششم ماه اوت، سرگروه خدمات مدرسه راهنمایی شماره دو هیروشیما روی پل تنما یا پلی دیگر در غرب هیروشیما، داشت آدرس می‌رسید که بمباران شد. در آنی همه دانش آموزان سوختند. معلم راهنما از دانش‌آموزان خواسته بود سرود «اگر به دریا روی.» را با صدای آهسته بخوانند. وقتی خواندنشان تمام شد، دستور داد «متفرق شوید» و او خودش را که جلودار گروه بود، توی رودخانه طغیان کرده‌انداخت. دانش‌آموزان هم همه از او تقلید کردند. این خبر را یکی از آنها به گوش بقیه رساند که به سختی جان به در برده و برگشته بود؛ اما گفته می‌شود او هم سرتراجم مرد.» باران سیاه مورد اقتباس سینمایی هم قرار گرفته است. این رمان را نشر گیسبا در ترجمه قدرت‌الله ذاکری از متن ژاپنی منتشر کرده است.

جنگ با نابودگران زمین



جنگاوران اخترناو، رمانی است از رابرت انسون هاینلاین، نویسنده آمریکایی ژانر علمی- تخیلی. این رمان در سال ۱۹۶۹ نوشته شده و چنانکه در مقدمه ترجمه فارسی کتاب اشاره شده، یکی از رمان‌های جنجال‌برانگیز دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی بوده است. در مقدمه درباره نوع نگاه انتقادی هاینلاین در رمان جنگاوران اخترناو آمده است: «هاینلاین در این کتاب به نظام پرورشی حاکم بر جامعه فعلی آمریکا می‌تازد که نتیجه‌ای جز تشدید پدیده‌ای به نام برهکاری جوانان ندارد و به روشنی از روش‌های قدیمی و دیرپای تربیتی پشتینیایی می‌کند» شخصیت رمان جنگاوران اخترناو، سربازی است از قرن بیست‌ودوم که با آنها که می‌خواهند زمین و بشر را نابود کنند می‌جنگد اینک بخشی از این رمان: «همیشه پیش از هر پرش شروع می‌کنم به لرزیدن. البته آمبول‌های لازم را زده‌ام و قبلاً با هیپنوتیزم هم آمادام کرده‌اند، پس منطقی است که هیچ‌نوع ترس واقعی در خودم حس نمی‌کنم. روانپزشک کشتی، امواج مغزی‌ام را در حین خواب بررسی کرده و یکسری سوال‌های عجیب‌وغریب هم از من پرسیده است. به نظر او این از ترس نیست، اصلاً چیز مهمی نیست؛ لرزیدن من درست مثل لرزش پوست اسبی است که پشت خط شروع مسابقه، منتظر آغاز حرکت باشد. کسی چه می‌داند، شاید هم همین طور باشم؛ اما که تا به‌حال اسب مسابقه نبودم‌ام ولی حقیقت این است: من هربار، حسایی خودم را می‌یازم. ۳۰دقیقه مانده به حرکت، وقتی در اتاق پرش را جری‌بانگ به صف شدیم، فرمانده دسته بازرسی‌مان کرد. این فرمانده دسته همیشگی‌مان نبود، چون ستوان رازاک در آخرین پرش کشته شد. فرمانده دسته جدید در واقع یک سرگروهبان بود؛ گروهبان جلا، گروهبان کلر کشتی چلی یک دور که فنلاندی- ترک- کاش سیاره اسکندر از منظومه همد، مظهر بود. یک مرد سبزه‌رو و ریزه که بیشتر شبیه به یک کارمند اداری بود، ولی به چشم خودم دیدم که چطور دوتا سرباز نیمه مست و غول‌پیکر را از زانداخت. باید بالا می‌برید تا دستش به یقه آن دو برسد و بعد هم سرهاشان را مثل دوتا گردو به هم گویند و خودش را کنار کشید تا روی زمین پهن شوند.» جنگاوران اخترناو را نشر قطره با ترجمه پیمان اسماعیلیان منتشر کرده‌است.